

مولانا در میان صوفیان وحدت وجود مقام نمایان و درخشانی دارد. وی فیلسوف نبود و شرح مدون و مرتبی از جهان‌بینی خویش باقی نگذاشت. او افکار خود را در قالب تمثیلات و اشارات شاعرانه عرضه داشته است. خود او معتقد بود که سخت تحت تأثیر دوست مرشد خویش شمس تبریزی، درویش و شاعر جهانگرد پاکدل، قرار داشته و مرهون اوست.^۱

تحسین حال عرفانی و شناخت وحدت وجودی و فوق شخصی، موضوع اشعار مولانا را تشکیل می‌دهد. او اعتراف می‌کند که بنده سلطان «خدا» است و خود نیز سلطان است، ذره‌ای است بر خورشید و خود خورشید است و وجودش گردی از وجود خداوند است.

مثنوی او اگرچه جامع اکثر و یا همه مسائل عرفانی و غیرعرفانی است، اما بسیاری از ابیات و سروده‌هایش به «وحدت وجود» اختصاص یافته و آن را به معنی عام کلمه، می‌توان از اصول و ارکان این کتاب شریف به حساب آورد که می‌گوید:

وحدت اندر وحدت است این مثنوی از سمک رو تا سماک ای معنوی^۲

و نیز:

مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هرچه بینی آن بت است^۳

از آن دم که از نوای «نی» دم زده است و از شرح هجران و جدایی وی از «نیستان» گله نموده از همان لحظه، نغمه «وحدت» سر داده است:

بشنو این نی چون شکایت می‌کند از جدایی‌ها حکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند^۴

واژه‌هایی که در نخستین ابیات مثنوی به کار رفته، مانند: «اشتیاق و فراق»، «اصل و وصل»، «جفت و جمعیت»، «راه پر خون»، «عشق مجنون»، گویی همه ترجمان وحدت‌اند:

وحدت وجود از دیدگاه مولانا

ملک محمد فرخ‌زاد*

محمّدالدین ابن عربی به سبب اطلاعات وسیعی که از علوم مختلف داشت، مقالات تصوف را با توجیحات و تعبیرات حکمی درآمیخت و در حقیقت عرفان و حکمت اشراق را به هم پیوست و مسأله وحدت وجود را با قواعد عقلی و علمی و استدلالی در کتاب‌های خود توضیح داد. شاگرد او صدرالدین قونوی (م: ۶۷۳ هـ) هم شیوه استاد خود را تعقیب کرد و طریقه او را در کتاب‌های خود توجیه و تقریر نمود و بدین طریق تصوف طریقه‌ای بی‌نظیر و علمی یافت که هر صاحب ذوق باهوش را به حقایق امور سلوک واقف می‌کرد، اما عشق، آن عشق سوزان و خانه برانداز حقیقی را در دل آنان برنمی‌انگیخت. زبان حال کسانی که معتقد بودند، «بشنوی اوراق اگر همدرس مایی»، با شیوه ابن عربی و صدرالدین قونوی و نظایر آنان همراه نبود و دست از شیوه «وجد» و «حال» قدیم برنداشتند.

سلطان العلماء بهاء‌الدین محمد بلخی و شاگردش برهان‌الدین محقق ترمذی (م: ۶۳۸ هـ) از همین دسته بودند که جلال‌الدین محمد مولانای رومی تحت تعلیم آنان قرار داشت. مولانا تحت تعلیم آن استاد پیش می‌رفت تا آن‌که در چنگال شهاب‌زری چون شمس‌الدین محمد بن علی تبریزی (م: ۶۴۵ هـ) افتاد و آتش در جان او زد و او را چنان سوزاند که پای استدلالیان را چوبین می‌دانست؛ راه دشوار مجاهدت را با پای بی‌تمکین استدلال نسپرد و با «عشق پرسودای» خود، جسم خاکی را به افلاک کشانید.

۱. حقیقت، عبدالرفیع: مکتب‌های عرفانی در دوران اسلامی، ص ۲۲۷.

۲. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: مثنوی معنوی: تفسیر و نقد و تحلیل... از محمد تقی جعفری، ج ۱، ص ۲۲۶.

۳. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر سوم، ص ۳۶۰.

۴. همان، دفتر اول، ابیات ۱ و ۲.

* عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد ساوه، ایران.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
 من به هر جمعیتی نالان شدم جفت خوشحالان و بدحالان شدم^۱
 مطالب متنوع مثنوی هم، آنچه مربوط به سلوک و رفتار بشر است، از قبیل مسائل
 گوناگون عرفانی و اخلاقی و دینی، همه بر محور وحدت دور می‌زند و جملگی بر آن
 است که نفوسی که از آن سوی بدینجا آمده، خیال بازگشت به آن سوی را دارند، در اثر
 سلوک و طی مقامات صعب العبور، به موطن اصلی خود باز می‌گردند.
 با وجود اعتقاد به وحدت وجود با اتحاد و حلول مخالف بود. می‌گوید:
 ... حق ز ایجاد جهان افزون نشد آنچه اول آن نبود، اکنون نشد^۲
 خداوند خلق را از روی نیاز نیافرید و خلقت جهان، ذره ای بر کمالات ذاتی وی
 نیفزود، چنانکه آفتاب از تابش بر پلید و پاک تأثیر پذیر نیست، و به قول جامی، «نه از
 مشک بوی گیرد، نه از گل رنگ، و نه از خار عار»^۳. حقیقت هستی نیز از افاضه وجود
 به ماهیات، رنگ شرافت، خست، حدوث و تغیر به خود نمی‌گیرد؛ و این تغیر
 ناپذیری، با اتحاد و حلول، که مستلزم انقلاب قدیم به حادث و ممکن به واجب است،
 منافات دارد:

ور تو گویی جزو پیوسته کل است خار می خور، خار مقرون گل است
 جزو، یکرو نیست پیوسته به کل ورنه خود باطل بدی بعث رسل
 چون رسولان از پی پیوستن اند پس چه پیوندندان چون یک تن اند^۴
 اگر انسان را که پرتوی از کل هستی است، به تمام معنی با خدا آمیخته و متصل
 پنداری، پس از خار هم که با گل مقرون است، استفاده گل نما (به جای گل شکر خار
 بخور). درست است که موجودات مظاهر حق‌اند، اما در ذات با او یکی نیستند و گرنه
 پیغمبران بر بشر مبعوث نمی‌شدند:

این «ناهو» بود در سر ای فضول ز اتحاد نور نزار راه حلول^۵

مولانا در مقام دفاع از «حسین بن منصور حلاج می‌گوید: «انالحق» گفتن او در
 معنی «هوالحق» بود و مقصودش آن نبود که خدا در من حلول کرده است، بلکه خود را
 پرتو «نور الانوار»، چون ستاره و ماه در شعاع آفتاب، مستهلک می‌دیده است.

مولانا قبل از آن، این بیت را سروده است:

گفت فرعونی «انالحق» گشت پست گفت منصور «انالحق» و برست^۱

درباره حدوث جهان اظهاراتی دارد که مستلزم مخالفتش با «وحدت وجود»
 (به معنی همه خدایی) است؛ به ویژه اگر از این حدوث، «حدوث زمانی» را اراده کرده
 باشد و اگر اشعار دیگر وی در «وحدت وجود» صراحت نداشت، به نظر می‌رسید که
 برحسب اعتقادش به حدوث جهان (آن هم حدوث زمانی) به هیچ رابطه‌ای بین خدا و
 خلق، جز رابطه خالق و مخلوق، قابل نیست؛ اما شارحان مثنوی تا آنجا که به دست
 آمده، عموماً مولانا را معتقد به وحدت وجود دانسته‌اند و سروده‌هایش نیز در این باره
 به اندازه‌ای است که جای شک و تردید باقی نمی‌گذارد.^۲

اینک به برخی از ابیات مولانا در این باره اشاره می‌شود:

صورت سرکش گدازان کن به رنج تا ببینی زیر آن، وحدت چو گنج^۳

*

تا ز زهر و از شکر در نگذری کی تو از گلزار وحدت بو بری^۴

*

گر بود پر نور روزن یا سرا تو میدان روشن مگر خورشید را

ور در و دیوار گوید روشنم پرتو غیری ندارم این منم

پس بگوید آفتاب ای نارشید چونکه من غارب شوم آید پدید^۵

*

بحر وحدانی است جفت و زوج نیست گوهر و ماهیش غیر از موج نیست

۱. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر سوم، ص ۱۲۹.

۲. ضیاء نور، فضل الله: رحلت وجود، ص ۲۰۱.

۳. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر اول، ص ۴۳.

۴. همان، دفتر اول، ص ۳۲.

۵. همان، دفتر اول، ص ۳۲.

۱. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر اول، ابیات ۳ و ۴.

۲. همان، دفتر دوم، ص ۳۷۶.

۳. جامی خراسانی، مولانا نورالدین عبدالرحمن: لوائح، به کوشش ایرج افشار، لایحه نوزدهم، ص ۳۸.

۴. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر اول، ص ۱۷۴.

۵. همان، دفتر سوم، ص ۱۲۹.

ای محال و ای محال اشراک او
نیست اندر بحر شرک و بیج و بیج
چون یکی زانسوی وصف است و خیال
یا چو احوال این دویی را نوش کن
نی دو باشد تا تویی صورت پرست
چون به صورت بنگری چشمت دو است
ده چراغ ار حاضر آری در مکان
فرق نتوان کرد نور هر یکی

*

چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد
چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی
گر ترا آید بدین نکته سوال
ای عجب این رنگ از بی‌رنگ خاست
چونکه روغن را ز آب اسرشته اند
چون گل از خارست و خار از گل، چرا
یا نه جنگ است این برای حکمت است
یا نه این است و نه آن، حیرانی است

لیکن وحدت وجود مولانا به معنی «همه خدایی» نیست و او به تعالی خداوند اعتقاد راسخ داشت و در اعتقاد به وحدت وجود، نفی وجود از ممکنات ننمود که آنها را به صرف انتساب به حق موجود بداند و واقعیت آنها را انکار نماید، زیرا وی پیوسته از «ابداع» و «ایجاد» و فنای شخص از وجود خویش دم می‌زند؛ نهایت آنکه وجود اشیاء را از خود نمی‌داند و چنین می‌گوید:

باد ما و بود ما از داد توست
هستی ما جمله از ایجاد توست^۳

۱. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر سوم، ص ۳۸۸.
۲. همان، دفتر اول، ص ۱۵۲.
۳. همان، دفتر اول، ص ۳۸.

و گاهی که موجودات را «نیست هست نما» خوانده و یا هستی را «خطا» شمرده، در مقام مقایسه آن با «هست مطلق» بوده است:

پیش هست وی بیاید نیست بود
هست هستی پیش او کور و کبود^۱

پس در وحدت وجود از نظر مولانا یک چیز باقی می‌ماند و آن «مسلک تجلی» است به این‌که موجودات از تجلی واحد او پیدا شده‌اند. «فیض مقدّس» و «تجلی فعلی و شهودی» را با کلمه «امرکن» بیان می‌کند:

امر کن یک فعل بود و نون و کاف
در سخن افتاد و معنی بود صاف^۲

یعنی فیض وجود یکی بیش نیست و تعددی که در اشیاء ملاحظه می‌شود در اثر تعینات و عالم صورت است:

چون به صورت آمد آن نور سره
شد عدد چون سایه‌های کنگره^۳

در آن هنگام که سیر وجود بدینجا رسید تفرقه و جدایی شروع شد و ما و تویی پیدا گشت، و نور هستی چون سایه‌های کنگره کثرت یافت و در حد شمار درآمد. برخی سایه‌های کنگره را مثل روح‌های جزئی می‌دانند که قبل از این جهان متحد بودند و به وسیله بدن تعدد یافتند.^۴

مولانا قوس نزول خود و یاران را از عالم وحدت به خاطر می‌آورد که از ثنونات ذاتیه و غیب هویت به عالم اسماء و صفات انتقال یافته و از آنجا به جهان مجردات و عقول (عالم جبروت) و سپس به عالم نفوس سفر کرده، تا سرانجام در این جهان خاکی رحل اقامت افکنده و راه بازگشت را در قوس صعود بدین‌گونه بیان کرده است:

کنگره ویران کنید از منجیق
تا رود فرق از میان این فریق^۵

کنگره تن را با منجیق ریاضت و فلاخن عشق ویران سازید و تعین را در هم بکوبید تا اتحاد خویش را دریابید. دلالت ابیات مزبور در بیان وحدت وجود و تجلی

۱. همان، دفتر اول، ص ۳۳.
۲. همان، دفتر اول، ص ۱۹۱.
۳. همان، دفتر اول، ص ۴۲.
۴. «شرح بحرالعلوم» بر دفتر اول، چاپ هند، ص ۳۵.
۵. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر اول، ص ۴۲.

آن در مراتب گوناگون و در عالم صورت قابل انکار نیست، و «کثرت در وحدت» و «وحدت در کثرت» را به روشنی می‌رساند.

فهرست منابع و مآخذ

۱. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: *مثنوی شریف: شرح...* از بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۴۷ ه.ش.
۲. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: *مثنوی معنوی*، تصحیح رینولد آلن نیکلسون، به کوشش نصراله پورجوادی، تهران، ۱۳۶۳ ه.ش.
۳. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: *مثنوی معنوی: تفسیر و نقد و تحلیل...* از محمد تقی جعفری، جلد اول، وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۴ ه.ش.
۴. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: *مثنوی مولوی روم* مع شرح حضرت بحرالعلوم، مولانا عبدالعلی محمد بحرالعلوم، مطبع نامی منشی نولکشور، لکهنو.
۵. جامی خراسانی، مولانا نورالدین عبدالرحمن: *کواح*، به کوشش ایرج افشار، انتشارات منوچهری، تهران، ۱۳۶۰ ه.ش.
۶. جعفری، محمد تقی: *از دریا به دریا*، وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۴ ه.ش.
۷. حقیقت، عبدالرئیع: *مکتب‌های عرفانی در دوران اسلامی*، انتشارات کوشش، تهران، ۱۳۸۳ ه.ش.
۸. دهخدای قزوینی، علی اکبر بن خانابا خان: *لغت‌نامه دهخدا*، زیر نظر دکتر محمد معین و جعفر شهیدی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ه.ش.
۹. سجادی، سیند جعفر: *فرهنگ اصطلاحات و تسمیات عرفانی*، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۷۰ ه.ش.
۱۰. ضیاء نور، فضل الله: *وحدت وجود*، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶۹ ه.ش.